

مدتی پیش و در پی دومین دستبرد به خانه‌ی پدرمادرم در سال جاری به تهران آمدم. روزهاست که در این خانه به سامان‌دهی اشیاء مشغول بوده‌ام، به بازسازی تصویر این مکان که یادآور زندگی و قتل داریوش و پروانه فروهر و نمادی از تاریخ تلاش و سرکوب دگراندیشان در سرزمین ماست.

آنچه هر بار در دستبرد به این مکان رخ می‌دهد در تداوم قتل صاحبان این خانه و این اشیاء انجام می‌شود. هر بار رد خشونت و بی‌حرمتی بر این مکان می‌افتد. هر بار اشیاء روی زمین ریخته می‌شوند، دستمالی می‌شوند، زیر پا می‌روند، مچاله و کج و معوج می‌شوند، با پا و دست به این سو و آن سو پرتاب می‌شوند، می‌شکنند و بی‌حرمت و بی‌اعتبار، تصویرشان به تلنباری از آشغال می‌ماند. هر بار چیزهایی از پیکره‌ی این مکان کنده می‌شوند، نیست می‌شوند.

هفته سال پیش، ده روز پس از قتل داریوش و پروانه فروهر و در حالیکه ماموران رسیدگی به پرونده‌ی قتل همچنان پافشاری داشتند که جنایت از سوی دزدان حرفه‌ای یا آشنایان سیاسی پدرمادرم انجام گرفته است، خانه‌مان به برادرم و من تحویل داده شد.

چند روز پیش از آن به اصرار و به همراه مأمور اداره‌ی آگاهی از خانه بازدید کوتاهی کرده بودم. در آن هنگام اتاق‌های خانه وضعیت غیرعادی نداشتند، الا راهرو و آن دو اتاقی که قتلگاه پدرمادرم شده بودند. اما هنگامی که خانه به ما تحویل داده شد هیچ گنجه و کتو و قفسه‌ای نبود که محتویاتش بیرون ریخته نشده باشد، هیچ جایی نبود که به هم ریخته نشده باشد؛ تصویر آشکاری از تجاوز. در همان یورش بود که بخش بزرگی از آرشیوها و سندها و دست‌نوشته‌های سیاسی پدرمادرم به همراه چندین شیء گرامی مانند گردن‌آویز مادرم که تصویر چهره‌ی مصدق در قاب کوچک آن بود و حلقه‌ی ازدواج پدرم، به غارت رفت. بعدها در پرونده‌ی قتل گزارش کوتاهی از یک مأمور نیروی انتظامی، که از سوی اداره‌ی آگاهی به نگهبانی خانه گماشته شده بود، دیدم که گویای چگونگی این تفتیش و غارت بود. او نوشته بود که چند تن از گماشتگان اطلاعات ناجا مقدار زیادی کاغذ درون چندین کارتن به‌وسیله‌ی یک وانت از خانه خارج کرده‌اند. این گزارش ضمیمه‌ی پرونده بود. بی‌شک این مصادره طبق یک دستور و با ارائه‌ی یک حکم انجام شده بود. اما هیچگاه توضیحی درباره‌ی این حکم، چرایی آن و دستوردهنده‌ی آن به ما داده نشد. پیگیری‌ها برای بازپس‌گرفتن آنچه برده شده بود هم به نتیجه نرسید. غارت میراث فروهرها از آنجا آغاز شد.

از همان روزهای نخست پس از قتل، که آشنا و غریبه برای ابراز همبستگی و همدردی به این خانه می‌آمدند، دو جایی که پدر و مادرم به قتل رسیده بودند، آن تکه زمین در طبقه‌ی بالای خانه که پیکر بی‌جان مادرم رویش افتاده بود و آن صندلی چوبی در اتاق کار که پدرم را روی آن کشته بودند، به مکان‌هایی بدل شدند برای یادآوری و ادای احترام. سال‌ها بر آن صندلی خالی عصای پدرم تکیه زده بود، عصایی فلزی و سبک که به یادگار از دوستی برایش مانده بود و به هنگام مرگ با آخرین نفس‌هایش از دست‌اش افتاده بود روی زمین. حالا اما این عصا به غارت رفته و جای آن خالی مانده است.

آنجا که پیکر بی‌جان مادرم روی زمین افتاده بود، در اتاق نشیمن طبقه‌ی بالا، گلیمی پهن بود که لکه‌ای از خون او بر آن ریخته بود. سال‌ها بود که این گلیم تا شده بود زیر یک پرچم که همانجا روی زمین پهن بود و روی آن قاب عکسی قرار داشت که مادرم از درون‌اش لبخند می‌زد. در دستبرد اخیر قاب عکس شکسته و گلیم هم در حیاط خانه افتاده بوده است. حالا این گلیم را از این خانه برده‌ایم تا مبادا به سرنوشت آن عصا دچار شود، مبادا به دست بدخواهان بیفتد یا در بازار مکاره‌ای به پیشیزی فروخته شود.

در همان روزهای نخست پس از قتل، دوستی یک نقاشی از مادرم کشیده بود. تابلوی بزرگی از رنگ‌وروغن که در انتهای اتاق

پذیرایی روی طاقچه‌ای قرار داشت و در طول سال‌ها بسیاری از مهمانان این خانه کنار آن می‌ایستادند تا عکسی به یادگار بگیرند. گوشه‌ای از قاب طلایی تابلو هم سال‌ها پیش به شعله‌ی شمعی که کنارش قرار داشت سوخته بود. در دستبرد اخیر این نقاشی را از قاب آن کنده و قاب و نقاشی را هریک به گوشه‌ای انداخته بودند. حالا تابلو در این خانه نیست و هنوز نمی‌دانم آیا باید آن‌را به سر جایش برگرداند یا نه. جای خالی آن اما مثل سوراخی در دل این اتاق شده است.

کنار دیواری مشرف به آن تابلو، روی یک قفسه‌ی چوبی تصویر معرق‌کاری‌شده‌ای بود از یک عقاب که انگار خیز گرفته بود تا بپرد. این تصویر را در نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه دوست عزیز و گرامی پدرم دکتر عبدالرحمان برومند، که چند سال پیش از پدرومادرم قربانی قتل‌های سیاسی شد، به پدرم هدیه داده بود. پشت آن روی برجسی به خط خود چیزی نوشته بود و آرزوی پیروزی در پیکار برای آزادی و سربلندی ایران کرده بود. حالا از این هدیه‌ی گرانبقدر تنها ردی که بر دیوار انداخته، باقی مانده است.

روی همان قفسه‌ی چوبی یک مجسمه‌ی چینی سفید رنگ هم بود از یک عقاب بال‌گشوده، هدیه‌ی حسن شمشیری به پدرم. عمر این عقاب در خانه‌ی ما از عمر من هم بیشتر بود. مجسمه جان سالم به در برده است اما دیگر در این خانه نخواهد ماند تا شاید عمرش پایدار بماند.

کمی آن‌طرف‌تر تابلوی فرشی بود از چهره‌ی ستارخان که روزگاری در دهه‌ی چهل یک همبندی پدرم برای او در زندان بافته بود. حالا قاب خالی مانده و چهره‌ی پرابهت ستارخان درون آن نیست. این یادگار ارزشمند هم به غارت رفته است.

از این یادگارهای زندان پرخطرترین‌شان در خانه‌ی ما یک جاجیم بود که دیگر کهنه و رنگ‌ورورفته شده بود و سه‌چهار سال پیش استادکاری سوراخ‌های کوچک آن را رفو کرده بود. این جاجیم کار دست یک همبندی پدرم در زندان قزل‌قلعه بود. هنوز آن حرکت دست پدرم را به یاد دارم که به نوازشی روی جاجیم می‌کشید وقتی روی آن می‌نشست و با قدرانی از آن همبندی عزیزش می‌گفت که نامش را از یاد برده‌ام. سال‌ها بود که این جاجیم روی تخت پدرم افتاده بود. حالا آن را به غارت برده‌اند. تخت روان‌داز ندارد و نمی‌دانم چه چیزی می‌توان روی آن کشید.

فهرست آنچه از این خانه به غارت رفته است طولانی‌ست. بسیاری‌شان اشیائی بودند که روایتی با خود داشتند، از جنس زندگی صاحبانشان، روایتی از مبارزه‌ی سیاسی، از تاریخی که داریوش و پروانه فروهر زیستند و ساختند. و من از خود می‌پرسم چگونه می‌توان روایت‌ها را به یاد آورد و بازگفت وقتی آن شیئی که راوی آن روایت بوده است، نیست شده است؟ چگونه می‌توان حافظه داشت وقتی مکان یادآوری تکه‌تکه به غارت می‌رود یا از واهمه‌ی تجاوز و غارت در پستی‌مخفی می‌شود؟ آنچه در غارت یا مخفی کردن بر ما تحمیل می‌شود فراموشی‌ست، محو شدن تاریخ است. و من از خود می‌پرسم چگونه می‌توان تصویر این خانه را، که مکان یادآوری شده است، حفظ کرد وقتی تکه‌تکه اجزاء آن را حذف می‌کنند؟

هر بار که این خانه را ترک می‌کنم روی اسباب‌ها پارچه‌هایی می‌کشم تا گردوخاک نگیرند. در دستبرد اخیر مقداری از این پارچه‌ها هم کم شده است. لابد آنچه از این خانه غارت کرده‌اند را در این پارچه‌ها ریخته‌اند و بیرون برده‌اند. تصویر چیزی که درون پارچه‌ای از این خانه بیرون برده می‌شود تداعی آن تنها عکسی‌ست که از شب قتل پدرومادرم منتشر شده است. همان عکس که لحظه‌ی حمل پیکر بی‌جان مادر یا پدرم را ثبت کرده است. تصویر مردانی که با شتاب آنگونه تلنبار جسمی را درون پارچه‌ای از این خانه بیرون می‌برند، که انگار هیچ حق و حرمتی نداشته است؛ تصویر مجسمی از سربه‌نیست کردن. حالا روزهاست که با این تداعی کلنجار می‌روم و از خود می‌پرسم چگونه می‌توان تکرار آن را جلوگیری شد؟ چگونه می‌توان از حق و حریمی دفاع کرد که نهادهای قدرت، آشکار و پنهان، آن را می‌شکنند و می‌شکنند؟ این پرسشی‌ست که تنها در یک عزم جمعی می‌توان پاسخی درخور برای آن یافت، زیرا تلاش برای ماندگاری مکان‌های یادآوری تاریخ دگراندیشان، مسئولیتی

جمعیست که تنها در همبستگی و همکاری ممکن خواهد شد.

از اولین نمادهایی که به یاد کشته‌شدگان در این خانه برپا شد دو سرو بودند که پنج هفته پس از قتل فروهرها در مناسبت هفتادمین زادروز داریوش فروهر در هفتم دی‌ماه ۱۳۷۷ در باغچه‌ای که به این منظور در حیاط خانه ساخته شد، کاشتیم. یاد دکتر سحابی گرامی که در این آیین به همراه جمعی از همراهان سیاسی پدر و مادرم حضور داشت. آن روزها خبرنگاران هم پای‌شان از این خانه بریده نشده بود و عکس‌های زیادی از آن مراسم باقی‌ست. عمر سروها اما به درازا نکشید. ناگهان چنان خشک شدند که انگار آفت زده باشند. از آن پس بارها یک جفت سرو کاشته شد و ناغافل خشک شد. جای باغچه را عوض کردیم. چاره نشد. خاک آن را تا عمق دو متر عوض کردیم اما سروها همچنان ناگهانی خشک شدند. نمی‌دانم این خشک شدن‌ها از قضا و قدر بوده است یا از برکت دستان «خودسر»، اما روی هم بیست‌ویک جفت سرو کاشته شد و خشک شد. تا دست آخر که سه سال پیش سروهای کوچکی کاشته شد که «چشمگیر» نباشند، جلوه‌ی چندانی نداشته باشند و کسی را به یاد کسانی نیاندازند و تا اطلاع ثانوی نماد چیزی نباشند، به این امید که به مرور و نامحسوس قد بکشند، عمرشان مثل صبر ما دراز باشد تا بلکه روزگار بهتری را تجربه کنند، از بلا در امان بمانند و شاید روزی نماد آنچه که باید بشوند. حالا فکر می‌کنم باید این درختچه‌های کوچک و پرمماشات را جایگزین کرد. باید دوباره یک جفت از همان سروهای بلند کاشت که از همان لحظه که کاشته می‌شوند چشمگیر باشند. حتی اگر باز هم ناغافل خشک شوند بیشتر از این درختچه‌های کم‌وجود برانزده‌ی این مکان خواهند بود و سرگذشتشان به روایت این خانه شبیه‌تر خواهد شد. تصویر این خانه و اشیاء آن را باید آنگونه حفظ کرد که یادآور تاریخ‌اش باشد و یادآور پیکار و استقامتی که شاهدش بوده است.

طی این روزها که در کلنجر با ردپای یورش به این خانه بوده‌ام، کارکشتگی تجاوزگران، شناخت گسترده‌شان از این خانه و تاریخچه‌ی اشیاء آن، کارایی ابزار هایشان و مهم‌تر از همه آزادی عملی که به هنگام ارتکاب جرم از آن برخوردار بوده‌اند، بر من یقین شده است.

چنین آزادی عمل گسترده‌ای برای تجاوز به حریم این خانه، که در قلب شهر تهران در محله‌ای با بافت فشرده‌ی خانه‌ها و ساکنان پرشمار قرار دارد، در کوچه‌ای که راه میان دو خیابان اصلی‌ست و تا نیمه‌های شب معبر خودروها، جز در هم‌سویی نهادهای رسمی و جز در جو امنیتی که سال‌هاست با شدت و پیگیری بر گراگرد این خانه تحمیل می‌شود و ترس‌خوردگی و چشم‌پوشی اطرافیان را سبب شده است، ممکن نبوده است. پیگیری قضایی این دستبرد را به پیش خواهم برد با این امید که پافشاری بر حق در پاسخگو کردن مسئولان در برابر چنین تجاوزهای آشکاری ثمربخش خواهد بود.

پرستو فروهر

تهران، ۲۳ بهمن ۱۳۹۴